

1. در باب خدا شناسی

سر آغاز سخن (بهمن ماه 1395)

بنام آنکه نامش ، واژه آغازگران است
بنام او کنم آغاز ، این دیوان شعرم
که ذکر نام او ، آرام جان است
همه اوج وشکوه ، با مهر او است
همه زخم های دل ، با او مداوا
چو ما **کتاب عشق 1** ، زو گرفتیم
او ارباب ما ، در هر دیرو زمان است
در درگه او ، نیست هرگز ناامیدی
همه آنان که درد دنیا ، خوار گشتند
ندانستند که مهر ورزی با خدائی
هر آن آدم که دارد قلب با صفائی
چونکه صاحب دل ها ، خداست
خوشا بر ما که چنین ایزد پرستیم
هرآنکس که چنین ، بندگی کرد
نظام آفرینش ، از قانون مهر است
بگفتا : کنید با هم یکسر مهربانی

سر آغاز هر سخن ، با نام آن است
که با نامش مانا شود ، ابیات شعرم
تسلی بخش تن و داروی جان است
همه شرح وصال ، سودای او است
گناه ما کرده ایم ، کند لیک او مدارا
در این مَشی الهی ، بسی آبرو گرفتیم
او سرمایه ما ، در هر دو جهان است
گر با شی با خدا ، همواره روسپیدی
با همه نقدینگی ها ، بی یار گشتند
که آخر الهامش کند ، صد چاره راهی
دیگر از او ، بر نخیزد ، فعل جفائی
قلوب با صفا ، دایم ماوای خدا است
فرامین خدائی ، همیشه کار بستیم
در این مَشی بندگی ، خوش زندگی کرد
ز مهر حق ، بر سرما دایر سپهر است
که از مهر شهید زاید ، از ظلم تلخ کامی

عزیزم ، سرورم ، توئی آرام جانم
 که شرح عاشقی ، شرح بیقراریست
 نشانِ مهربنگر ، از ذات کریمش
 همان مِهری که هست ، اندر پلنگی
 همان مِهری که او ، به شیرزیان داد
 همان مِهری که زو ، روزی خوراند
 که سهم بندگان ، از این زمین است
 ستم کاران دنیا که آخر آذرخشند
 مِهرولطف او دایم بر بندگانست
 چو پروانه به امر او ، پیامبری کرد
 کان گُل ، که خود با گِردِه ، آمیخت
 چنان رقصی به آن پروانه آموخت
 ندانستی چیست ، این شهد مستی
 کند عاشق طلب ، آخر وجد معشوق
 چنین معشوش ، دگر محبوب جان است
 ندانی تو ، عاشق و معشوق کدامند ؟
 چو شمع سوزان ، شُرشر اشک ریزند
 مگو عاشق مقتول ، چون مردگان است
 چه گویم زین سبق ، گواه ذرّاتِ جانم
 که این نعمت ، نصیب هر کسی نیست
 ز آن رسولِ رحمت العالمین اش (ص)
 که بچه آهوی پَرورد ، در بیشه تنگی
 همان مِهریست که به مام مهربان داد
 همان حقی که ایفای حقوق ، بندگانند
 کسی نتوان خُورد ، حق اهل زمین است
چو گلهای قشنگی ، در جهنم میدرخشند 2
 که این ریسمان فیضش ، لا آنفصام است
 گل معشوق ، با گِردِه عاشق ، روبرو کرد
 چه درس های عاشقی به پروانه آموخت
 چنان شهدی ، که پروانه می افروخت
 در محضر او میکنی ، مَشی خدا پرستی
 چو معشوق یافت ، سراسر میشود ، شوق
 که او عزیز تر از هر مطلوبِ گران است
 درین عشق بازی ، عاشق تر کدامند ؟
 پروانگان در این عاشقی ، بالان بسوزند
 چنین رفتن ، فقط رسم صالحان است

دیه ی چنین قتلی، خود معشوش باشد
هرآن معشوق که چون ، شمعی بسوزد
به گرد این معشوق ، فراوان عاشقند
همانان میبرند ، درین ره گوی سبقت
عاشقان مرزداران ، میدانِ عشق اند
که خدای ما ، الرحمن الرحیم است
هر که عاشق این میدان کارزار است
بپا خیز ، که زمین میدان کار زارست
وگر نه او هوشمند کرده ذرات عالم
همو شیرین کند ، همه اقیانوس عالم
همو نیل را بشکافت ، بهر بندگانش
همو سایه مهر ، بهر رسولش بگسترد
کودک بی یار روان در بحر نیلگون
چنان آن عنکبوت گُند ، تارها تنیدن
چه گویم زین سبق صد هزار است
حقایق نزد عاشق او ، آشکار است
بگیر یک روزاز بهر مهر ، دست یتیمی
او رزقی رسان جمله موران در بیابان

بهای چنین عشقی، کوی محبوب باشد
درین سوختن و ساختن ، آشکان بریزد
گر چه نهان از دیده هرچه نامحرمانند
بقیه می کشند بار محنت ، آه حسرت
که در سجده گاه رخ آنان ، این نوشتند
نگهبانِ ستم دیدگانِ روی زمین است
اورا نصیبِ دیدن رخسار زیبای یار است
برای عرشیان ، مکان ها بی شمارست
که هیچ آشوب وگردابی نیاید ، سوی آدم
چنان نظمی که هرگز ، نباشد یک ذره ماتم
چنان غرق کرد در آن ، جمله دشمنانش
دشمن خونین اورا، سرگردان زمین کرد
زن فرعون مادر ، فرعون مغروق بجیحون
که صد خبره دشمن ، نتوان دید یک تن
که معجزات او در این دنیا بی شمار است
ولی درنزد کوردلان ، شرحی ناگواراست
ضمانت می کنی خودرا ، خواری نبینی
کجا یتیمان محروم مانند، از مهر یزدان

که عاشق ، هدیه بهر محبوب دارد
کو مامور است در این گردونه راز
آنکه آتش فروزد از برگان سبزدرختان
کجا عاشق خود ، تنها گذارد و حیران
خوشا برما ، که چنین ایزد پرستیم
نی ما از اهل کوردلان و قاعدینیم
که استاد م ، خدای مهربان است
که محمود از احسان او جان گرفته
صیانت میکند هر صاحب دلی را
که مهرنرم دلان با او عجین است
هرآنکه ، چنین آئین دردل ندارد

در رضای حق ، او دلی سراسر سوز دارد
او روزی رسان است ، نی در فکر انباز
یا گلستانش کند ، خرمن آتش بهر یاران
کجا درمانده ماند جمله یاران ، در بیابان
خوشا بر ما که ره یافتگان ، یکتا پرستیم
مگر برای سجده الله ، در مسجد نشینیم
که در علم یقین من ، او عین جان است
در این مینا گری ، نقش جانان بسفته
دل صاحب دلان میکند ، او مداوا
که رسم مهرایزدی ، آئین زمین است
در سیر این زمین ، پادر گل بهماند

1. قرآن مجید
2. شعر گل های جهنم از این شاعر